

- ارزش های معماری بومی ایرانی در رابطه با رویکرد معماری پایدار
- گذری بر منابع و تحقیقات تاریخ کاشان

عناوین مشابه

- نامه های وزیر مختار ایران در فرانسه به وزیر امور خارجه ایران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه
- نامه های وزیر مختار ایران در فرانسه به وزیر امور خارجه ایران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه (۷)
- نامه های وزیر مختار ایران در فرانسه به وزیر امور خارجه ایران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه (۹)
- بحران مشروعیت دولت ناصری و تأثیر آن در گرایش ناصرالدین شاه به اصلاحات تجدد گرایانه
- روابط سیاسی ایران و روسیه در عصر ناصرالدین شاه
- ایل قشقایی و مساله هرات در دوره ناصرالدین شاه
- یک صفحه از تاریخ: رقابتهای روس و انگلیس در ایران در زمان محمد شاه
- گزارش صنایع الدوله - به ناصرالدین شاه در مورد سیاه کوه و نظر یک معدن شناس آلمانی
- چند سند تاریخی راجع بروابط ایران و فرانسه در زمان فتحعلی شاه قاجار
- نامه های وزیر مختار ایران در فرانسه به وزیر امور خارجه ایران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه (۵)

کاشان در زمان ناصرالدین شاه و مشروطیت

دکتر پرویز رجبی

تهران هیچکس نیاسود» (۵)

ناصرالدین شاه با شنیدن خبر ورود میرزا آقاخان از کاشان به تهران، برای کاستن از نگرانیهای درباریان که به وحشت افتاده بودند، «خطی به دارالخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر، دیگر باره سفر کاشان کرده، بماند تا شاهنشاه بعد از ورود به تهران او را بخواند». میرزا آقاخان پذیرفت و گفت: «اطاعت فرمان سلطان کنم و مراجعت کاشان گیرم». در حالی که هم مهدعلیا و هم سفارت انگلیس با این بازگشت مخالف بودند.

ناصرالدین شاه در همان آغاز، در آستانه تخت نشینی خود، بافتنه معروف باب (۶) روبه رو بود که می توانست تار و پود بسیار گسیخته دربار قاجاریه را از هم پاشاند. اما دیری نباید که این فتنه اگر چه ردپایی از خود بر جای گذاشت، در هم شکست.

با دستگیری میرزا علی محمد باب در شیراز، یکی از هواداران او به نام ملا حسین بشرویه به اصفهان آمد و فردی را به نام ملا محمد تقی، که اصلش از هرات بود و از فقاہت بهره ای داشت، به سلک خویش درآورد. او نیز به کاشان آمد و تاجری کاشانی را به نام میرزا جان به راه خود کشید. (۷)

در ۱۸ محرم ۱۲۶۳ از واپسین سال ولیعهدی ناصرالدین شاه در تبریز، در رویارویی ماءموران دولتی با هواداران میرزا علی محمد باب در اصفهان، شیخ علی خان سرهنگ به خانه میرزا عبدالحسین، یکی از هواداران صاحب نام باب حمله برد و آن را تصرف کرد، اما خود به ضرب گلوله از پای درآمد. از اینکه پس از این رویداد میرزا عبدالحسین به قمصر و کاشان پناه برد، می توان گمان کرد که در این شهر نیز جریان باب هوادارانی داشته است. در این جا چون میرزا فضل الله، برادر وزیر لشکر حاکم وقت کاشان، با اطلاع از حضور

پس از درگذشت محمد شاه، میرزا آقاخان وزیر لشکر که با برادرش میرزا فضل الله امیر دیوان که در کاشان به سر می برد و حکومت کاشان را داشت، (۱) با شنیدن خبر نزدیک شدن ناصرالدین شاه به تهران، بر آن شد که برای خوش خدمتی به شاه، خود را به تهران برساند. او حدود ۲ سال و ۹ ماه بود که پایتخت را ترک کرده بود. میرزا آقاخان که بعدها بحق به تبعه انگلیس و انگلیسی بودن معروف شد، پیش از هر کاری اول با شارژ دافر انگلیس دیدار کرد، تا به درباریان و مخالفان بفهماند که پشتش به انگلیسیها گرم است. مهدعلیا، مادر شاه نیز نامه ای برای میرزا آقاخان نوشت که با همان نیتی که از کاشان آمده است، خود را آماده خدمت بکند. (۲)

جعفر قلی خان قراچه داغی، پیش از آمدن ولیعهد از تبریز، از سوی مهدعلیا و دربار و لابد با تأیید میرزا آقاخان به حکمرانی کاشان تعیین شد و پس از آمدن ناصرالدین شاه به تهران محمد کاظم خان، خلیف محمد حسن خان کاشی به وزارت کاشان مأمور شد. (۳) اما باید که کاشان در این هنگام با دشواری هایی دست به گریبان بوده باشد. لسان الملک سپهر (۴) در گزارش آغاز کار ناصرالدین شاه نوشته است:

«در بدو سلطنت ناصرالدین شاه، تمامت بلدان و امصار ایران آشفتگی داشت و شاهنشاه، به آب شمشیر این آلودگیها را پشت، شهر کاشان - که از آسایش و آرامش مردم، گویا کوی خاموشان است - هم در این وقت در میان اعیان ایشان کار به مقاتلت و مبارزت می رفت. چنان که در ایام توقف جعفر قلی خان قراچه داغی (قراچه داغی)، که از پی حمل خزانه بدان بلده سفر کرده بود - همچنان این مقابله و مقاتله برقرار بود و تا ورود شاهنشاه ایران به



ناصرالدین شاه در سالهای ابتدای پادشاهی

بگاییم، نمی توانیم از تأثیر رویدادهای جهان دوره ناصری بر ناصرالدین شاه غافل باشیم. با احتیاط می توانیم بگوئیم که او منورالفکری از نوع خود بود، که از سویی نمی توانست منکر پیشرفتهای ناشی از انقلاب علمی و صنعتی جهان روزگار خود باشد و از دیگر سوی قادر نبود که خود را، حتی اندکی، از چنگال لذتهای قدر قدرتی و صاحبقرانی موروثی برهاند.

ترس و زبونی ذاتی ناصرالدین شاه و قدرت بی بنیه موروثی او نیز - که فقط به صورت صوری در دست او بود و صاحبان اصلی آن، پیرامونیان و بلندپایگان دربار بودند - به ناتوانی و شخصیت دوگانه او تبلوری بیش تر می بخشید. چنین بود که او گاهی در رفتاری منورالفکر می نمود و در رفتارهایی اغلب سفیه و سفاک. سفرنامه های او مجموعه ای است از ضد و نقیض ها. از این سفرنامه چنین برمی آید که او به بسیاری از هنجارهای مدنی و فرهنگی علاقه مند بوده، اما علاقه های او منجر به حرکتی چشمگیر نمی شد و واکنش مثبت چندانی به بار نمی آوردند.

از ناصرالدین شاه دستخطی برجای مانده است که نشان دهنده خواست درونی او است:

«مکرر در فقره اصلاحات امور دولت گفت وگوها شده است... و وزرا و نوکرهای خودمان در پیش خود و مجلس همین حرفها را زده و می زنند؛ لیکن نتیجه ای که باید معلوم شود... یا فکری

میرزا عبدالحسین، در مقام تجسس در آمد، میرزا عبدالحسین به دهنو اصفهان گریخت، که در آن جادستگیر و به دار آویخته شد. (۸)

ناصرالدین شاه در آغاز کار خود شاه رخ میرزا، پسر حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس را مأمور حکومت در کاشان کرد و محمد کاظم خان، پسر محمدحسین خان کاشی رابه وزارت او برگزید. (۹)

ناصرالدین شاه در سال سوم سلطنت، در سال ۱۲۶۶ هجری برای زیارت در قم بود که حاجی محمد نراقی، از علمای کاشان، به حضور وی رسید و درخواست بذل مرحمت به رعایای کاشان کرد و «مبلغی شایسته به صیغه تخفیف اهالی کاشان مرحمت گردید.» (۱۰)

از این پس تا پایان فرمانروایی ناصرالدین شاه، آگاهیمان از دیگر انتصابات در کاشان رو به کاهش می نهد. در سال ۱۲۶۸ محمدابراهیم خان یزدی به حکومت کاشان گمارده شد (۱۱) و در سال ۱۲۷۶ محمدیوسف خان سرتیپ (۱۲) و در سال ۱۲۷۷ عیسی خان قاجار دولو به حکومت کاشان رسید. (۱۳) در سال ۱۲۹۹ میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان حاکم کاشان بود (۱۴) و در سال ۱۳۰۷ حکومت قم و کاشان با اعتضادالدوله پسر سپهسالار و نوه دختری عباس میرزا. (۱۵)

در حالی که کاشان در زمان محمد شاه ۳۰ هزار جمعیت داشته است، (۱۶) در زمان ناصرالدین شاه با ۲۴ کاروانسرا (بارانداز) برای فروش کالا، ۳۵ کاروانسرا (مسافر خانه) برای مسافران، ۳۴ حمام عمومی و غیر از ۹۰ آرامگاه، ۱۸ مسجد بزرگ داشته است و جمعیتش را رقم اغراق آمیز ۹۰ هزار نوشته اند. (۱۷) در سال ۱۳۱۶ ق. به منظور مبارزه با فرآورده ها و واردات خارجی، با همکاری بازرگانان و روحانیان در اصفهان شرکتی به نام شرکت اسلامی، برای بنیانگذاری کارخانه پارچه بافی و بازرگانی پوشاک تاسیس شد. در جشنی که به همین منظور برپا شد، ملک المتکلمین و سیدجمال الدین واعظ اصفهانی نیز از سخنرانان بودند که مردم را به پشتیبانی از شرکت خواندند. مردم کاشان نیز به مناسبت تأسیس شرکت اسلامی جشنی برپا کردند و به همین منظور اعلامیه ای در کاشان منتشر شد:

«الحمد لله به برکت این [شرکت] جمعی کثیر در ایران، خصوصاً در اصفهان، زیاده از هزار نفر کاسب و صاحب شغل و نان شده اند و جناب... آقای حاجی سید نصرالله مجتهد... سلمه الله... محض خدمت به شریعت و حفظ اسلام و اسلامیان، در صبح یکشنبه هفدهم ربیع المولود نبوی [۱۳۱۸ ق.]... در خانه خود انمقاد مجلس جشن می فرمایند...»

در پایان جشن، اعلامیه دیگری در کاشان منتشر شد:

«... علمای اعلام و تجار ذوالاحترام و کسبه کرام دارالسلطنه اصفهان... که هر یک جسم فتوت و حمیت را جانند. از روی غیرت اسلامی و دینداری در تأسیس اساس شرکت جلیله اسلامی اقدام نمودند و در کمال خوبی و مرغوبی، منسوجات داخله ایران را رونق دادند؛ به قسمی که بازار اجناس خارجه را شکستند و به این یک قدم همت سختی در ارکان خیالات دشمنان انداختند و لباس منسوجه را به تمام ولایات... ایران ارسال داشتند.» (۱۸)

ناصرالدین شاه و تراژدی قتل امیرکبیر در کاشان

ناصرالدین شاه، متفاوت از همه شاهان پیش از خود در دوره اسلامی ایران است. بی آنکه بخواهیم ذره ای از بار بسیار منفی و ویرانگر شاهان قاجار

کاروان مدینت نوجهان بازداشت و پیشرفت ایران را به گونه ای تعیین کننده متوقف کرد. بی گمان قتل اندوهبار امیرکبیر در مجموعه فین کاشان - که جز به هنگام حمله افغانها، حدود دوسده غیر از نشاط و آرامش به خود ندیده بود - برای کاشان دردناک تر از دیگر شهرهای ایران بود.

در این جا، این رویداد از آن جایی دنبال می شود که مرتبط با کاشان است. (۲۰) یعنی دستور ناصرالدین شاه بر اینکه «فرمان حکومت کاشان را از بهر میرزاتقی خان منشور کنند و او به توقف در کاشان مأمور باشد». (۲۱) اما شاه سرانجام در ۲۵ محرم ۱۲۶۸ (چهارمین سال صدارت امیر) از این برنامه نیز منصرف شد و با عزل مطلق امیرکبیر، مقرر شد که او به صورت «یکی از آحاد ملت ایران» با همسر خود عزت الدوله به فین کاشان منتقل شود (۲۲). متن دستوری که ناصرالدین شاه شخصاً به مأموران تبعید امیرکبیر به کاشان صادر کرد، چنین است:

«حکم محکم سرکار اقدس همایون شاهنشاهی. روحی فداه. است که تخلف نورزند:

در باب محافظت نواب علیه شاهزاده خانم و میرزاتقی خان و میرزا احمدخان و والده میرزاتقی خان، همه اوقات مستحفظین با ادب و احترام حرکت کنند. هرگاه احدی از اینها فرار نمایند، مستحفظین را سیاست بلیغ خواهند فرمود! و باید قراولان ابدال داخل اندرون میان عیان نشوند و از پشت بامها نگاه به طرف اندرون نکنند و اما هرچه دقت دارند در محافظت بکنند، جایز است الا داخل اندرون نشوند؛ و در بین راه هرگاه مکانی باشد که کالسه عبور نکنند، مضایقه نیست، یک اسب کم دو آرام با براق طلا و زین و برگ خوب، بدون تپانچه و شمشیر و آلات حرب سوار بشوند. هرگاه طبیبی لازم باشد برای معالجه، هرکدام را خودشان بخواهند حاضر سازند، و چنانچه میلشان به تفریح باشد، پیاده مرخص هستند. میان باغ یا صحرا، تفنگدار قراول سرباز یوزباشیها در کمال احترام همراه باشند، و همچنین هروقت میل نمودند از این قرار رفتار دارند.

و بعد از ورود به کاشان از بابت خدمتکار و نوکر، از قبیل پیشخدمت و فراش و صندوقدار و ناظر و قهوه چی و آیدار و ساریان و قاطرچی، از این بابت سان داده، به همه جهات زیاده از صد نفر نباشند. هرگاه خدای ناخواسته ناخوشی عام مثل وبا و غیره اتفاق افتاد، رؤسای مستحفظین اخبار را خود به عرض رسانده، هرچه حکم شود از آن قرار رفتار شود. پس از ورود در کاشان، از جمیع عملیه جات و خدمتگزاران، که سان دیدند، التزام بگیرند که هرگاه با احدی از آحاد کاغذی یا سفارشی یا پیغامی از جانب شاهزاده و میرزاتقی خان ببرند، مورد مواخذة دیوان اعلان باشند و مأذون می باشند که آن شخص را حبس نمایند. حمام هر اوقات بخواهند بروند، میان باغ فین حمام هست، با اطلاع حضرات یوزباشیها و قراول بروند؛ و باید سرکار علیه نواب شاهزاده و میرزاتقی خان، به احدی کاغذ ننویسند، بجز اینکه هرگاه مطلبی داشته باشند، به خدمت جناب صدراعظم بنویسند، یوزباشیان به توسط چاپار روانه دارند، و الا نباید با احدی کاغذ بنویسند؛ و نوکر و خدمتکار را برای شهر رفتن ابدال ممانعت



مهدعلیا، مادر ناصرالدین شاه

که مایه صلاح دولت باشد، از وزرا و نوکرها به هیچ وجه معلوم نشده است و همه اش به نقالی و نکته سنجی و ایرادات و حرف مفت گذشته است. حالا از دو کار یکی را باید کرد؛ اگر امور اصلاحات چاره پذیر است، بگوئید و بکنید و بکنیم. چرابی جهت معطل و حیران هستید. اگر چاره بردار نیست، او را هم صریحاً بگوئید و فارغ از تفکرات بشوید و دیگر حرف نزنید. کار را به روش خود و تقدیر محول نکنید... راه آهن نداشته باشیم، آیا راه عراده رو و راهی که شتر و قاطر به آسانی برود، آن را هم نباید کرد...» (۱۹)

اما خود ناصرالدین شاه برای به انجام رسانیدن کارها ناتوان بود و برای به دست فراموشی سپردن آنها از کسی واهمه نداشت، و چنین بود که پیرامونیان و درباریان از مند او، بالاخره به فرصتی مناسب برای اجرای برنامه های خود دست می یافتند.

برگزیدن میرزاتقی خان امیرکبیر به وزارت و سپس قتل او و پس آنگاه پشیمانی او از این تصمیم، نمونه بارزی است از خصلتهای ناصرالدین شاه؛ خصلتهایی که در یکی از بزرگراههای حساس تاریخ، ایران را از همگامی با

نشانید.

و اما شبها از نوکرها نباید متفرق باشند و به منزل خودشان باشند و ابتدا در اندرون و متصل به اندرون نوکرها شبها نباشند. الا خواجه‌ها و خانه‌شاگردها که شبها به جهت خدمت باشند. مجدداً التزام از نوکرها بگیرند که در راه هستند و به اتفاق می‌روند، مثل نوکر متوقف کاشان حرکت نمایند. اسباب اسلحه نباید احدی از نوکرها در بین راه و توقف کاشان در دست داشته باشند. آنچه اسلحه دارند، کلاً باز نمایند. آنچه اسب سواری مدد داشته باشند، باید در جل نمید یک مهر باشد، نه خودشان و نه نوکرهاشان سوار شوند.» (۲۳)

امیر کبیر پس از گذشتن از دروازه تهران، (۲۴) در راه کاشان چند ساعتی ساکت بود و با کسی حرف نمی‌زد. او بهتر از هر کسی می‌دانست که شاهان قاجار با صدراعظم‌های وفادار خود، مانند میرزا ابراهیم کلانتر، صدراعظم فتحعلی شاه و میرزا ابوالقاسم قائم مقام، صدراعظم محمد شاه چگونه رفتار می‌کنند. سرانجام امیر کبیر با جمله‌ای تاریخی سکوت خود را شکست و خطاب به جلیل‌خان جلیلووند - که مأمور انتقال او به کاشان بود - گفت:

«من اشتباه کرده بودم که تصور می‌کردم که مملکت وزیر عاقل می‌خواهد، خیر مملکت پادشاه عاقل می‌خواهد.» (۲۵)

در مدت کوتاه اقامت در باغ فین، چون امیر از جان خود در بیم بود، هرگز بی همراهی همسر خود اندرون را ترک نمی‌کرد. زیرا بر این باور بود که او را در کنار خواهر شاه نخواهند کشت، اما او با همسر و مادر و فرزندان همواره نگران حال خود بودند و صدهایی را که از بیرون اندرون می‌شنیدند، با دقت و نگرانی تعقیب می‌کردند. هر روز صبح قراولها به در اتاق امیر می‌آمدند تا اطمینان پیدا کنند که امیر شبانه فرار نکرده است. هنگامی که امیر برای نمایاندن خود ناگزیر از آمدن به در اتاق می‌شد، عزت الدوله پیشاپیش حاضر بود تا اگر بخواهند امیر را به جایی ببرند، همراه او باشد. عزت الدوله در غذاهای امیر نیز وسواس زیادی به کار می‌بست تا مبادا او را مسموم کنند. به این ترتیب غذای امیر بیش‌تر تخم مرغ (۲۶) و غذاهایی بود که می‌شد از مسموم نبودن آنها مطمئن بود. همسر امیر، اغلب نخست غذا را خود می‌چشید.

امیر جلیل‌خان بیات - که با حکم صریح شاه و نیروی در اختیار خود مأمور نگهداری از اسیران بود - با اینکه دستور داشت که به اسیران آسیبی نرسد، با میلی درونی برای آزار امیر، باغ فین را در اختیار گرفته بود و حتی اتاقهای مجاور زنان را به قراولان خود سپرده بود. امیر، ناچار از او خواست تا قراولان نامحرم را از پیرامون زنان و خواهر شاه دور کند؛ اما امیر جلیل‌خان سرانجام با گرفتن مبلغی از امیر به این کار تن در داد. (۲۷)

در این میان دشمنان امیر - که همواره از شاه خواستار حکم قتل امیر بودند - بالاخره به مقصود خود رسیدند. حاج علی‌خان فراشباشی مأموریت یافت تا کار امیر را تمام کند. حاج علی‌خان با دو جلاذ پادر رکاب گذاشت. «مأموری از دربار پیش او رسید و به او گفت که حسب الامر اول باید خدمت شاه برسد و او امر ملوکانه را اصفا کند. (۲۸) حاجب الدوله چون اطمینان داشت که شاه قلباً به قتل امیر راضی نیست و از فرمانی که داده پشیمان شده، از رفتن پیش شاه خودداری کرده و به تندی اسب خود را تاخت و به دو میر غضب حاضر رکاب هم دستور داد که به سرعتی که می‌توانند، همراه او بشتابند.» (۲۹)

تقریباً همه مورخان دوره قاجار در گزارش پایان کار امیر در کاشان،

گرفتار ترس و چاپلوسی شده‌اند و حقیقت را وارونه جلوه داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که گویا امیر در بستر بیماری در گذشته است. برای نمونه: لسان‌المک سپهر، (۳۰) سرسپرده میرزا آقاخان نوری دشمن شماره یک امیر، در ناسخ‌التواریخ نوشته است:

«بر حسب فرمان شاهنشاه، جلیل‌خان، میرزاتقی‌خان را با تمام اموال و اطفال برداشته، طریق کاشان پیش داشت. شاهزاده عزت الدوله، که در سرای او بود، به وفایی که چنان پادشاهزاده را زینده است، از کنار او کناره نگرفت و او را در کالسکه خویش نشیمن داد تا مبادا عوانان شاهنشاه در عرض راه او را آسیبی کنند. بدین گونه طی مسافت کرده تا در قریه فین کاشان فرود شدند و در آن جا متوقف آمدند. پس از مدت یک اربعین که میرزاتقی‌خان در قریه فین روز گذاشت، از اقتحام خون و ملال، مزاجش از اعتدال یگشت، سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم، رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت. صبحگاهان اعیان کاشان در آن جا حاضر شده، جسد او را به آیین بزرگان حمل دادند و در پشت مشهد، در جوار قبر حاجی سید محمدتقی مدفون ساختند و آنگاه شاهزاده عزت الدوله راه دارالخلافه برگرفت. پس از چند ماه، دیگر باره فرمان کرد تا جسد او را از پشت مشهد به عتبات عالیات و مشاهد مقدسه حمل دادند و به خاک سپردند.»

رضاقلی‌خان هدایت، (۳۱) بدون احساس کوچک‌ترین شرمی لفاظی می‌کند: (۳۲)

«امیر از غایت غرور طبع و عبوس نفس از آن منصب خطیر سرباززد و بنیاد فتنه‌گری بنهاد. لاجرم با اثاثه خاصه و سامان و برگ امارت و وزارت رفته، به حرکت از ارک مبارکه و نزول و توقف شهر کاشان، هم در آن هفته مجبور و ماء‌مور داشتند؛ و در بیست و پنجم محرم محرم آن حرم شد و در فین کاشان - که به نزاهت معروف است - ماهی دو موقوف همی زیست و به واسطه تسلط نعم و تغلب ندم، در شب شنبه هیجدهم ربیع‌الاول، جهان فانی را بدرود کرد.»

و میرزا آقاخان پس از رسیدن به آرزوی خود، در نامه‌ای به میرزا محمد حسین صدر، دیوانخانه وزیر مختار ایران در روسیه، نوشت:

«بیچاره میرزاتقی‌خان، امیر نظام سابق، در فین کاشان به ناخوشی سینه‌پهلو وفات کرد و مرحوم شد؛ خدا بیامرز [ش]. ثقب بر این دنیا و این عمرهای او.» (۳۳)

و روزنامه وقایع اتفاقیه (۳۴) - که خود امیر آن را راه انداخته بود - نوشت: «غلامی از غلامان، عالیجاه جلیل‌خان یوزباشی - که یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شده - مذکور داشت که میرزاتقی‌خان احوال خوشی ندارد؛ صورت و پایش تا زانو ورم کرده است. موافق این اخبار، چنان معلوم می‌شود که خیلی ناخوش باشد و می‌گویند که از زیادی جبن و احتیاطی که دارد، قبول مداوا هم نمی‌کند و هیچ طبیبی را بر خود راه نمی‌دهد.»

دو روز بعد روزنامه وقایع اتفاقیه (۳۵) در خبری کوتاه نوشت:

«میرزاتقی‌خان - که سابقاً امیر نظام و شخص اول این دولت بود -

در شب هیجدهم ربیع الاول در کاشان وفات یافته است.»
محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، پسر قاتل امیر و مورخ نامدار دوره قاجاریه، همین خبر روزنامه وقایع اتفاقیه را در جلد سوم از کتاب منتظم ناصری، به گونه ای تکرار می کند که گویا کوچک ترین اطلاعی از اصل رویداد ندارد.

در این میان کتاب حقایق الاخبار ناصری از میرزا جعفر حقایق نگار خورموجی ۳۶- که به فرمان ناصرالدین شاه نوشته شد و در سال ۱۲۸۴ به چاپ رسید - درباره قتل امیر خبری کوتاه دارد که نخستین اعتراف رسمی به شمار می آید:

«جلیل خان بیات با یکصد سواره مشارالیه را با متسببان به کاشان برد، در قریه فین عزلت گزین گردانید. پس از مدت یک اربعین بر حسب صوابدید امنا و امرا، فتنایش بر بقا مرجع گردید. حاجی علی خان فراشبازی به کاشان شتافت. روز هیجدهم ربیع الاول در گرمابه، بدون ظهور عجز و لایه، یادنی که از مدتی متممادی از یمین و یسار، اهادی و اشرار را مقهور و خوار می داشت، فصاد دژخیم نهاد، اجل به فصد یمین و یسارش پرداخته، به دیار عدمش روانه ساخت... پس از ارتحال از این منزل سریع الزوال، اولاً در پشت مشهد کاشان مدفون، پس از چندی حسب الامر شاهنشاه رثوف مهربان، نقل به عتبات عرش در جاتش نمودند.»

نسخه ای از صدرالتواریخ که در سال ۱۳۰۹ زیر نظر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، پسر حاجی علی خان مقدم مراغه ای فراشبازی (قاتل امیرکبیر) به وسیله چند تن از کارمندان اداره انطباعات نوشته شده است، دربرگیرنده حقایقی است که محمدحسن خان، با اینکه خود مورخی چیره دست و بسیار کارآمد بوده است، قسمتهایی از آن را خط زده است. اما اقبال آشتیانی در مقاله «صد سال پس از قتل امیرکبیر»، از روی نسخه خطی که در اختیار داشته است، گزارش نخستین صدرالتواریخ (۳۷) را - که نسخه چاپی (۳۸) فاقد آن است - آورده است. این گزارش - اگر چه در اشاره به دربار و درباریان چاپلوسانه است - درباره تراژدی قتل امیرکبیر، یکی از اندوهناکترین نوشته هایی است که در کتابهای مربوط به تاریخ ایران می توان یافت و جای آن در تاریخ کاشان نباید خالی باشد:

«چون خواستند صدارت را به میرزا آقاخان دهند، او اعدام میرزاتقی خان را جزو شرایط صدارت خود قرار داد، تا کار او قوامی پیدا کند. جمعی از وزرا و امرا هم در این باب همدستان شدند و بیم آن کردند که اگر میرزاتقی خان در حیات ماند، شاید روزی دوباره به صدارت رسد و در ملت و دولت و وضع و شریف آشوب اندازد. به این ملاحظات، یک یک خیانتها و خیالات باطله او را در حضور همایونی بیان کردند و افعال قبیحه او را مجسم نمودند (۳۹). لهذا خواستند که امین دولتخواهی را که واقعا روی دل با دولت داشته باشد و به وعده و وعید و ایشار مال میرزاتقی خان فریب نخورد، در کاشان فرستند، تا او را دفع دهد و خیالات همگان را آسوده سازد. در رفتن بعضی اطمینان نبود و احتمال داشت که کشف راز کند، یا فریفته مال شود و برخی دیگر - که امین بودند - چنان جرئت و قدرت نداشتند که با تقویت و حمایت حضرت علیه عالیّه عزت الدوله، که رعایت حرمتشان

بر بندگان فرض است - اقدام به این کار نمایند و احدی را در صورتی که یکی از اخوات سلطنت در حفظ چنین مغضوبی کوشش داشته باشد، باید به تدبیر کاری کرد که رعایت حرمت و ادب شده باشد و مقصود هم به عمل آید.

خلاصه، قرعۀ این خدمت را - که فایده عمومی داشت - به نام والد مؤلف، مرحوم حاجی علی خان اعتمادالسلطنه زدند و او در آن هنگام از جان نثاران دولت و وزرای بزرگ دربار بود و فراش باشیگری داشت. محض امثال امر دولتی، چند نفر از عوالت و دژخیمان همراه برداشته، به چاپاری روانه کاشان شد.

قبل از وصول به کاشان، خبر دادند که یک نفر از همراهان مرحوم اعتمادالسلطنه به جلورفته، به امیر مژده داده که اینک مهیا باشید که خلعت نجات از طرف دولت برای شما می رسد و حامل خلعت فلان روز وارد می شود و باز به صدارت خواهید رسید (۴۰). چون قبل از وقت بعضی تدبیرات دیگر هم به کار رفته بود، لهذا امیر بنا به آن قرائن و بنا به مستدعیات خود، این سخن را باور نکرد و ترتیب مجلسی داد و در روز موعود به حمام رفت که به پاکیزگی بیرون آید و خلعت پوشد و تا آن زمان امیر از اندرون بیرون نمی آمد. در این روز حضرت علیه عالیّه عزت الدوله - دامت شوکتها - امیر را از رفتن به حمام ممانعت کردند و فرمودند: از من جدا شو و صبر کن تا خلعت دررسد و دستخط همایونی زیارت شود. آنگاه از روی اطمینان هرچه می خواهی بکن و هر جا که می خواهی برو. امیر بیان کرد که آسوده باشید، از تقصیرات من گذشته اند و امروز دولت مرا برای خدمت لازم دارد. البته خلعت مرحمتی برای من خواهد رسید. این بگفت و گماشتگان خود را از برای تشریفات و تدارکات خلعت پوشان برگماشت و خود به حمام رفت.

مرحوم اعتمادالسلطنه از راه در رسید و خستگی نگرفت و دانست که تأخیر در این کار موجب آفانست. از امیر استفسار کرد. گفتند به حمام است. فوراً با یک دو تن وارد حمام شد. در حمام را بست و گماشته امیر - که سر بینۀ حمام بود - وحشت کرد. اعتمادالسلطنه گفتند: اگر حرکت کردی و صدایی بلند ساختی، هرآینه به حکم دولت سر خود را به باد خواهی داد. او از ترس دم در کشید و خود مرحوم اعتمادالسلطنه با یکی دو نفر در اندرون حمام وارد شد. امیر را نشسته دید. به همان دستور سابق شرط ادب به جا آورد. امیر چون او را دید، دانست که کار دگرگون است و امروز اعتمادالسلطنه باید انتقام مظلومان را بکشد. آه مظلومان اثر کرده و روز مکافات پیش آمده است. فوراً به مرحوم اعتمادالسلطنه گفت: دانستم برای چه کار آمده ای. اما شما چرا مأمور این کار شده اید؟ و اکنون که کار به این جا کشیده است، هرچه از زر و جواهر و نقود که بخوای می دهم، لحظه ای به اهمال گذران و وسیله ای بساز که سرکار عزت الدوله ملتفت شود و به نجات من بشتابد. در این صورت با حضور او از کشتن من معذور خواهی بود و محض حرکت اخوات سلطنت، مجبور هستی معافم داری و به رهایی من به هزار گونه نعمت می رسی.



میرزا تقی خان امیر کبیر

امنای دولت هم که غیب نخواهند دانست و عذر شما مسموع بوده، طرف مؤاخذه نخواهی شد و به پنهانی به مالی وافر می‌رسید. اعتمادالسلطنه جواب داد: این راز پنهان نخواهد ماند. همه می‌دانند که من وارد حمام شده‌ام و سرم به باد می‌رود. میرزاتقی خان گفت: بکلی از رفتن به طهران چشم‌پوش. هرچه مال و جواهر دارم همه را به تصرف شما می‌دهم. و سرکار عزت الدوله نمی‌گذارد که کسی قصد ایذای ما نماید. روزگاری در این جا به سرمی‌بریم و منتظر می‌شویم که شاید باز اسباب خیری فراهم آید و هردو به مشاغل عمده برسیم؛ و الا با کمال استغنا، با این همه مال تا آخر عمر در این جا به سر خواهیم برد.

اعتمادالسلطنه چون این سخنان شنید، گفت: هرگز خلاف اطاعت سلطان نکنم که قلوب سلاطین، مهبط الهامات رحمت است و باید امثال امر کنیم. امیر از زندگانی مأیوس شد، گفت: سر من حاضر است. هرچه می‌خواهی، به هرچه ماء‌موری، بگو تا میران غضب معمول دارند. اعتمادالسلطنه گفت: من هرگز به کشتن شما سخن نرانم. ولی محض امثال امر همایونی، به لفظ خودتان به سلمانی بگوئید که فصد از شما بکنند که خون بسیار بیرون آید و به راحت درگذرید. امیر از شنیدن این سخن در آن حالت نهایت رضامندی را حاصل کرد و مشغوف شد که در کار سختی نمی‌کشد و بسهولت جان می‌دهد. لهذا خود امیر به فصاد امر کرد که چند رگ او را نشتر زدند و خون از چند جای او روان شد و اعضای او مسست شده، فی الحال جان بداد و اعتمادالسلطنه فوراً از حمام بیرون آمده، سوار اسب شده، به چاپاری روانه دارالخلافه شد ...»

اما از قراین پیدااست که در کتاب منسوب به محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تراژدی قتل امیر کبیر در فین کاشان تلطیف شده است (۴۱). گزارش خلیل اعلم الدوله ثقفی (۴۲) این رویداد را اندکی بیش ترمی گشاید: «علی اکبریک چاپار دولتی... موقع مراجعت از شیراز، در خارج آبادی فین، در زمینهای پشت باغ قدم می‌زد. هنگام حرکت از طهران، مهدعلیا مراسلات به او سپرده بود که در فین کاشان به عزت الدوله برساند و هنگام مراجعت از شیراز جواب آنها را دریافت داشته، به طهران بیاورد. دو سه ساعت از آفتاب گذشته به اندرون پیغام فرستاد و جواب مراسلات مهدعلیا را مطالبه کرده، در دفعه آخر به او گفته‌اند که باید یک دو ساعت دیگر صبر کنید تا امیر از حمام بیرون آید و بعد از نهار [ناهار] جوابها را گرفته، روانه شوید. در حینی که علی اکبریک... محض گذراندن وقت به تماشای چشمه فین کاشان می‌رود، نظرش از دور به چند سوار می‌افتد که از جاده طهران به طرف باغ شاه می‌آیند.

باغ شاه - که در طرف شمالی غربی قریه فین واقع است - محل سکنتای عزت الدوله و امیر است. سوارها پنج نفر بودند و هر پنج نفر سر و صورت خود را پیچیده، یعنی چپه و عقال داشته، جز چشمها چیز دیگری از آنها نمایان نبود. حمام در زاویه جنوب شرقی باغ - که اطراف آن بکلی خلوت است - واقع و در صفة بزرگ سربینه آن رخت حمام امیر را یک نفر خواجه مشغول

ترتیب دادن است. اما علی اکبریک چون چشمش به سوارها افتاد که به جانب او آمده‌اند، ایستاد... سواری که جلوتر از همه می‌آمد، عنان کشیده، گفت: علی اکبر تو این جا چه می‌کنی؟ علی اکبر چاپار دولتی - که صدای سوار به گوشش آشنا آمده و شناخته بود، کیست - گفت: از شیراز مراجعت کرده، در این جا منتظر کاغذهای مهدعلیا هستم... آن سوار گفت: امیر کجاست.



شاهزاده عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه
و همسر امیر کبیر

خسروانی مستظهر باشد (۴۳).

امیر گفت: آیا می‌گذارید که من از حمام بیرون بیایم، آن وقت مأموریت خود را انجام دهید؟ گفت: خیر. گفت: می‌گذارید وصیت خود را بنویسم؟ گفت: خیر. گفت: می‌گذارید یک دو کلمه به عزت الدوله پیغام داده، خدا حافظی کنم؟ گفت: خیر. گفت: پس هر چه باید بکنی بکن. اما همین قدر بدان که این پادشاه نادان، مملکت ایران را از دست خواهد داد. حاجی علی‌خان گفت: صلاح مملکت خویش خسروان دانند. امیر گفت: بسیار خوب، اما لااقل خواهید گذاشت که این مأموریت شما به طرزی که من می‌گویم انجام بگیرد؟ گفت: بلی، مختارید! امیر به دلاک گفت: نشتر فصادی همراه داری؟ گفت: بلی. گفت: برو بیار. دلاک به سرینه آمد و از توی لباسهای خود نشتر پیدا کرده، آورد و رگهای هردو بازوی امیر را گشود. امیر در کنار حمام، پشت به در ورودی نشسته، کفهای دو دست را روی زمین گذارده، خون از دو ستون بازوان او فوران و جریان داشت.

دلاک در گوشه حمام حیران ایستاد و نمی‌دانست جلوی خون را چه وقت باید بگیرد. حاجی علی‌خان به او گفت: معطل نشو، کارش را تمام کن. میرغضب با چکمه لگد به میان دو کتف امیر نواخت. امیر در غلغله، به روی زمین افتاد. میرغضب دستمال ابریشمی را لوله کرده، به حلق امیر چپاند و گلوی او را فشرده تا جان داد. بعد قد بلند نموده، گفت: دیگر کاری نداریم.

حاجی علی‌خان بیرون آمد و با سواران همراه خود، سوار اسبهای تندرو شده، به جانب طهران رهسپار شد. (۴۴)

اعلم الدوله ثقفی در پایان گزارش این رویداد نوشته است:

«این تفصیل را، که با تمام جزئیات آن، پس از کشته شدن امیر، عزت الدوله از علی‌اکبر و خواجه دلاک شنیده و تحقیق نموده بود، بارها برای من نقل کرده و دستخط را که عین آن نزد احتشام الملک، نواده حاجی علی‌خان بود، رونویس کردم.» (۴۵)

پولاک (۴۶) آورده است:

«چون دژخیم، که یکی از افراد مورد توجه سابق امیر بود، از وی خواست که خود نوع مرگش را انتخاب کند، او رگ‌زدن در حمام را برگزید. من در سال ۱۲۷۵/۱۸۵۹-۱۲۷۶ ق. به دیدن این حمام رفتم و دیدم در دیوار حمام جایی را که به خون آلوده بود، تراشیده‌اند. حتی کسی به خود این زحمت را نداده بود که دیوار را دوباره سفید کند و خراشیدگی‌های دیوار را از دیده مردم بپوشاند.» (۴۷)

درست آن است که انتخاب حمام فین را برای از میان برداشتن امیر، به توافق میان او و حاجی علی‌خان بدانیم. (۴۸) این که امیر را در حمام غافل گیر کرده‌اند، نمی‌تواند قابل دفاع باشد. نگهبانان اسیری مانند امیر کبیر، حتماً در جریان مأموریت حاجی علی‌خان قرار گرفته بوده‌اند و امکان ملاقات را فراهم آورده‌اند و چنین نبوده است که مأموری از تهران بیاید و بدون مانع، راست به سراغ امیر رفته باشد. (۴۹) پیداست که گزارش‌گران این تراژدی، موافق و مخالف، در رنگامیزی داستان کوتاهی نکرده‌اند. از همین روی درباره چگونگی اعدام امیر، روایتهای متنوعی در دست است. (۵۰)

گزارش شیل، وزیر مختار انگلیس هم به این برداشت کمک می‌کند:

گفت: حمام. گفت: کدام حمام؟ گفت: همین حمام. سوار گفت: بیا برویم آن‌جا. چون به جلوی در حمام رسیدند، آن سوار و یک نفر دیگر از همراهان او پیاده شده و دست علی‌اکبریک را، که مبادا رفته به عزت الدوله خبر بدهد، گرفته و او را از خود جدا کرده، سه نفری از پله‌ها پایین آمده، وارد سرینه شدند. مأمور مزبور نظری به اطراف و به صفت‌ها انداخته، آهسته به خواجه گفت: اگر نفست بیرون بیاید، کشته خواهی شد و آن شخص را که با خود آورده بود، با کارد برهنه به آن خواجه گماشته و به علی‌اکبریک گفت: تو همین‌جا نشسته، تکان نخور و خود مجدداً از پله‌ها بالا آمد و دو نفر از سوارها پیاده کرد و گفت: بیایید این‌جا، آن در رو به طرف باغ را بسته و از این سنگها برده، پشت آن را سنگچین کنید و بعد هم بیرون ایستاده، احدی را راه ندهید. مجدداً وارد سرینه شده، خواجه را بی حرکت و زهره ترک و علی‌اکبریک را میهوت و هراسان و گماشته خود را در حال حاضریش دید. چهره خود را کاملاً مکشوف ساخته، وارد گرمخانه شده، تعظیم نمود. امیر گفت: کجا بودید؟ گفت: از طهران می‌آیم. گفت: البته حامل فرمایشی برای من هستید؟ گفت: بلی و دست در جیب کرده، کاغذی را بیرون آورده و در برابر نظر امیر، که در صحن حمام نشسته و دلاک پشت او را کیسه می‌کشیده، گسترده و گفت: این است دستخط آفتاب نقط. امیر خواند:

چاکر آستان ملایک پاسبان فدوی خاص دولت ابد مدت، حاجی علی‌خان پیش خدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهر اقتدار مأموریت دارد که به فین کاشان رفته، میرزاتقی‌خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراجع

«از دو هفته پیش نگهبانان امیر، به بهانه اینکه مبادا امیر فرار کرده باشد، مرتباً او را از اتاقش بیرون می طلبیدند. همیشه با زنجش عزت الدوله از اتاق خارج می شد. تا اینکه قرار صورت عادی به خود گرفت و تنها آمد؛ و منظور از آن حيله، همین بود که او را به دام افکنند. فراشبازی به مأموریت اعدام او رفت... به طور معمول او را بیرون فراخواندند... عزت الدوله همراهش نبود. بی درنگ او را گرفتند، دهانش را بستند و به محل مجاور کشیدند. برهنه اش کردند، محکم بستند، روی زمین انداختند و شریانهای بازوان و ساقهای پایش را گشودند. می گویند خودش این طرز را انتخاب کرده بود و مرگ را با متانت پذیرفت. رنج جان کندن او سه تا چهار ساعت طول کشید.» (۵۱)

در تاریخ دور و دراز و پرفراز و نشیب کاشان، تراژدی قتل امیر کبیر از لونی دیگر است و به آسانی نمی توان از آن گذشت. گزارشها بسیار متنوع و متفاوتند. با اینکه نتیجه این گزارشها یکی است، اما هریک از آنها گوشه ای دیگر از فضای فین کاشان را می نمایاند. از ۲۵ محرم ۱۲۸۴، که امیر را به کاشان فرستادند. تا ۱۸ ربیع الاول ۱۲۸۴، که او را کشتند. فین و به تبع فین، کاشان روزهای آنکه از ملالی راز سر گذراند. در این بخش کوشیدیم به حدود این ۴۰ روز اندوهبار تا حدودی نزدیک شویم. اینک این بخش را با گزارش گوینو (۵۲) می بندیم:

«دهقانی بود که امیر در ایام قدرت او را در باغ فین سمت باغبانی داده بود (۵۳). او چنین می گفت، که روزی دیدم امیر را معزولاً به این جا آوردند. از این تیره روزی غم و اندوه بسیار داشت. ولی بیش از همه از سرنوشت خود بیمناک بود. می شنیدم که سربازان در خارج با یکدیگر در باب امیر سخنان شومی رد و بدل می کنند و هر آن چاپار است که می آید و می رود. از پیشامد سونی می ترسیدم؛ ولی با وجود این ترس روزافزون به هیچ وجه جرئت آنکه درباره امیر اظهار رأفتی کنم، نداشتم. این دهقان، چنان که خود به من گفت، چنین اندیشیده بود که اگر می توانست، به امیر می فهماند که تا او با عزت الدوله است، کسی نخواهد توانست به او صدمه ای بزند و در این صورت به او خدمتی کرده بود. و سوسه نمی گذاشت که دهقان به این کار اقدام کند. حتی وقتی، چیزی نوشت و خیال داشت که آن را به وسیله تیری به درون اندرون پرتاب نماید (۵۴) ولی ترسید که مورد سوءظن مستحفظین قرار گیرد. به همین جهت نوشته را از میان برد و دست به هیچ کاری نزد.

بالاخره روزی فراشبازی شاه رسید و به خدمت امیر شتافت و به او گفت: مسروم که از جانب شاه دستخط عفو کامل برای شما آورده ام. شاه بالاخره همان پیشنهادی را که انگلیسیها درباره شما کرده بودند، پذیرفته و قبول کرده است که شما، با حفظ جمیع عناوین سابق، حاکم کاشان باشید. فقط از صدارت، که به میرزا آقاخان داده شده، صرف نظر کنید. (۵۵) فراشبازی برای آنکه هرگونه شک را از امیر زایل کند و صدق بیانات خود را به اثبات برساند، دستخطی را که به خط خود ناصرالدین شاه بود، به امیر ارائه داد و شاه در آن به امیر اطمینان داده بود که بر گذشته قلم فراموشی کشیده و اگر امیر قول دهد که در کاشان مقیم خواهد ماند و از آمدن به تهران منصرف است، البته مشمول مراسم شاهانه خواهد بود. (۵۶)

امیر از دیدن این دستخط بسیار مسرور شد... عازم رفتن به حمام شد. چه، دیگر خود را آزاد می شمرد و می خواست که به زودی از این اقامتگاه، که برای او در حکم زندانی بود، بیرون آید. عزت الدوله به پای او افتاد و او را از رفتن به حمام مانع آمد و او را به عمل به احتیاط توصیه نمود. اما امیر از این وحشت های بی جا خندید و فراشبازی به اصرار امیر را بر آن داشت که با اظهار اضطراب بی معنی، مقام سلطنت را تخفیف ننماید و به عزت الدوله قول داد که امیر را زودتر از دو ساعت دیگر به خدمت او باز آورد.

عزت الدوله، که دو طفل خود را در دامن داشت و زنان اندرون دور او بودند، در گوشه اتاقی نشسته بود و بر اثر تهاجم اضطراب و احساس دردی باطنی، که خاصه مردم آسیاست، هر قدر دیگران می خواستند او را اطمینان قلب دهند، آرام نمی گرفت. عاقبت توانست راحت بنشیند، از جا برخاست تا خود ببیند که چه اتفاقی رخ داده؛ دید در بسته، فریاد برآورد که در را باز کنید؛ سربازانی که پهلوی اتاق بودند، زیر بار این تکلیف نرفتند. شاهزاده خانم از شدت خشم، با دست و پا در راه شکست. من خودم این در غم انگیز را دیدم که شدت بیچارگی عزت الدوله آن را به این روز انداخته بود. یک طرف آن از جا کنده شده بود و از طرف دیگر شکافی داشت. خواستند که شاهزاده خانم را نگاه دارند، لیکن او شیرمانند، هر کس را که پیش می آمد، دور می زد. سراسیمه خود را به صحن باغ انداخت و به طرف بیرونی دوید و در این موقع بود که کیفیت واقعه را به او گفتند.

اما امیر به همراهی فراشبازی از اندرون بیرون آمد و به حمام مجاور باغ رفت و در طی راه، که یک ربع ساعت طول کشید، دو به دو سخن می گفتند و امیر، غرق شادی و امید بود. امیر و فراشبازی و چند تن از مأمورین شاه به سرپوشیده حمام وارد شدند. در این جا فراشبازی به او گفت: دستخط دیگری از شاه برای او دارد و فرمانی که به تاریخ همان فرمان اولی بود، به امیر داد؛ به این مضمون که فراشبازی مأمور قتل اوست و فقط با کشته شدن او خیال شاه آسوده می شود. در همان حین فراشبازی و همراهان او بر روی امیر افتادند و او را بر زمین افکندند و با بالشی خواستند راه نفس او را ببندند. اما امیر، که پرزور و قوی بود، خود را از دست ایشان رها کرد و گفت که چون از مردن چاره ای نیست، پس بهتر است که رگهای او را بکشایند و چنین کردند.

سپس چون کار او به آخر رسید، چنان شهرت دادند که امیر به فشار خون مرده است. ولی هیچکس این شهرت را قبول نکرد و همین که جزئیات واقعه مکشوف شد، ماتم همه مردم را فراگرفت و همه از کیفیت قتل امیر سرعت اطلاع یافتند. چه، اسرار دولتی در ایران فوراً فاش می شود و کتمان سر و پوشیدن راز در این کشور اصلاً وجود ندارد.»

با اینکه از برخورد مردم کاشان با کشته شدن امیر کبیر در شهرشان گزارشی مشخص بر جای نمانده است، اما پیداست که چنین رویدادی می توانسته است، با به حداقل رسیدن اعتماد مردم به دولت مرکزی، مستقیم و غیر مستقیم نقشی تعیین کننده در روابط مردم با خود و دولت مرکزی داشته باشد. یکی از اکتشافات طبیعی، کاهش آرامش و امنیت شهری و تشدید اختلاف در میان افراد متنفذ و اعیان بود که هریک برای رسیدن به مقصود عوامل شرور خود را داشتند. در

مأمور تألیف تاریخ کاشان و جغرافیای کاشان کرد که در آن هنگام مستشار دیوان محاکمات اداره جلیله نظمی ایران بوده است.
کلانتر ضرابی (۶۰) در یادداشتی برای شخصی انگلیسی - که نسخه ای از کتاب را به لندن برده بوده است - نوشته است:

«قریب یک سال (۶۱) کلیه حواس خود را مصروف تحصیل تاریخ بنا و بنیاد بلدی و تشریح آثار و علامات طبیعه نمود و این کتاب موسوم به مرآت القاسان را تصنیف کرد... بعد از اتمام و انجام این کتاب، اصل نسخه را - که به خط این ضعیف بود - شخص احتشام الملک ضبط کرده و نسخه ای از آن را استساخ نمود... و هنگام تدوین کتاب مرآت البلدان ناصری، همان نسخه ثانوی به کتابخانه... اعتماد السلطنه وزیر انطباعات به عاریت رسید و سرکار جلالت آثار... همین نسخه را از آن کتاب ثانوی استکتاب نمود... و نزد این بنده فرستادند و دوستانه خواهش نمودند که بعد از مراجعه و تصحیح، علت و سبب تصنیف آن را مکشوف دارم. چون نسخه اصل - که به خط این ضعیف است - در کتابخانه مرحوم احتشام الملک و نسخه ثانویه در کتابخانه عالیجناب مانکنجی صاحب (۶۲) می باشد و این، سیم نسخه است که به نظر راقم اوراق رسیده، مراجعه و تصحیح نمودم. یک جزو درست از تعداد نفوس و بیونات و خانات و دکاکین و حمامات و مساجد و بقاع الخیر و غیره و غیره از میان افتاده است که معلوم نیست از نسخه اصل یا دوم و سیم متروک و مفقود شده است...»

از سوی دیگر می دانیم که اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات، پسر حاجی علی خان فراشبازی قاتل امیرکبیر است. دیدیم که او در جلد سوم از کتاب منتظم ناصری، در چند کلمه نوشته که امیر در هیجدهم ربیع الاول در کاشان وفات یافت و گفتیم که او تفصیل گزارش صدرالتواریخ را درباره قتل امیر خط زده بود. به این ترتیب می توان گمان داشت که او آنچه را که کلانتر ضرابی نیز در کتاب خود درباره قتل امیرکبیر نوشته بوده، حذف کرده است.

خود کلانتر ضرابی نیز بصراحت آورده است که «... و غیره و غیره از میان افتاده است که معلوم نیست از نسخه اصل یا دوم و سیم متروک و مفقود شده است...»

پی نوشتها:

۱. بنابر گزارشی که محمدجعفر خورموجی (صفحه ۷۹) از جریان تعقیب هواداران میرزا علی محمد باب می دهد، وزیر لشکر، حاکم کاشان بوده است.
۲. لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۴۲-۹۴۳.
۳. محمدجعفر خورموجی، ۴۵، ۳۸. به گزارش رضاقلی خان هدایت «۱۰/۱۸۵۱/۸۶۱» در آغاز تخت نشینی ناصرالدین شاه، از سوی امیرکبیر «نواب امیرزاده شاهرخ میرزا خلف فرمانفرمای سابق فارس به حکومت کاشان مأمور شد» همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۷۷.
۴. لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۶۲.
۵. اندکی بالاتر، محمدجعفر خورموجی از جعفرقلی خان در مقام حاکم کاشان یاد کرده است. ظاهراً مأموریت حمل خزانه با حکومتی موقت همراه بوده است.
۶. در این جا، به این جریان که زائیده او ضاع آشفته ایران در دوره قاجاریه و غفلت دولت از وضع نابسامان مردم بود، تنها گاهی که رویدادی به تاریخ کاشان مربوط می شود، پرداخته خواهد شد.
۷. لاهمو، ۵۶. همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همانجا، ۱۰۱۷.
۸. به گزارش رضاقلی خان هدایت «۱۰/۱۸۵۱/۸۵۹» چون میان خان خاتون سلیمان خان (دانی

حقیقت قتل امیر در کاشان پایان آرامش در این شهر تا پایان حکومت قاجاریه بود، و ناصرالدین شاه هرگز نتوانست شاهد آرامشی پایدار در کاشان باشد و تعویض مکرر حاکمان شهر، بیش تر سبب جان گرفتن دسته بندیهای شد. (۵۷)
در این هنگام ناصرالدین شاه چنان ذلیل درباریان خود بود که پیوسته در حال دلجویی از آنان بود. برای نمونه، هنگامی که به مناسبت حضور امین الدوله در کاشان، کارشکنی هایی از سوی مخالفان او علیه اش به عمل آمد، چون محرک این کارشکنی ها محمدحسن خان سپهسالار صدراعظم وقت بود، شاه خطاب به او دستخط زیر را صادر کرد:

«جناب سپهسالار! مادامی که جناب امین الدوله در کاشان است، عرایض تمام خلق کاشان با خود اوست، بخصوص اقوامش. شما به هیچ وجه دخل و تصرف نکنید. شاه» (۵۸)

پیداست که در چنین شرایطی مردم کاشان درست در اختیار یکی از درباریان ناصرالدین شاه نمی توانسته است روزگاری چندان مطلوب داشته باشد. داستان نایبان را با هر نامی که به آن بدهیم، باید حاصل مستقیم چنین حضوری از دولت در شهری کهن، چون کاشان بدانیم.

درباره سکوت عبدالرحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی) در مرآت القاسان (تاریخ کاشان) درباره قتل امیرکبیر

نمی دانیم درباره این حدود ۴۰ روزی که امیرکبیر در فین کاشان سپری کرده است، مردم فین و کاشان تاجه اندازه با این رویداد آشنا بوده اند و خبرهایی که در محفلهای کاشانی مطرح می شده چگونه بوده و برداشت مردم کاشان از این رویداد چه بوده است. عبدالرحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی) - که تاریخ کاشان خود را حدود ده سال پس از قتل امیرکبیر نوشته است - درباره این رویداد بزرگ سکوت کرده است.

آیا می توان پذیرفت که شخص آگاهی مانند او - که به بسیاری از جزئیات اجتماعی روزگار خود در کاشان پرداخته است - بکلی از حضور امیرکبیر در کاشان بی خبر بوده باشد؟ (۵۹) او اگر در جناح مخالفان امیر و یا چابلووسان ناصری هم می بود، دست کم می باید در کتاب خود، چون دیگر مورخان چابلووس، گزارشی دروغ می داشت... حتی اگر حضور امیر در فین کاملاً محرمانه بوده است، حتماً پس از گذشت ده سال، داستان قتل امیر کاملاً بر ملا بوده است. کمی پایین تر خواهیم دید که گوینو، همزمان با تألیف کتاب کلانتر ضرابی، با دیدن باغ فین نوشته است:

«در داخل حرمسرا و در کنار دری که به باغ باز می شود، اتاق کوچکی دیدیم که درش شکسته و فقط به یک لولا بند بود... منظره این در شکسته، قلب انسان را می فشرد. گویی هنوز این داستان غم انگیز به پایان نرسیده بود. اتاقهای خالی حالت حزن انگیز و شومی داشت.»

به این ترتیب، دو دلیل می توان برای سکوت تاریخ کاشان کلانتر ضرابی درباره تراژدی قتل امیرکبیر یافت: نخست بی علاقه بودن کلانتر ضرابی به این رویداد که محال است، و دوم ممیزی بخشی از کتاب که در آن داستان قتل امیرکبیر، هر چند محتاطانه آمده بوده است - در زمان ناصرالدین شاه از حاکمان ولایتهای مختلف خواسته شده بود که ترتیب نوشته شدن تاریخ و جغرافیای حوزه مأموریت خود را بدهند و پس از فراهم آمدن کتاب، آن را به مرکز بفرستند - احتشام الملک حاکم وقت کاشان نیز با دریافت این دستور، کلانتر ضرابی را

شاه) حاکم اصفهان و میرزا عبدالحمید، سر رشته دار معاملات دیوانی اصفهان اختلاف افتاد و سرانجام خان خانان به طرف میرزا عبدالحمید مایل شد، «این قضیه به عرض امای دولت رسید. چنانچه غرضی خان کرمانشاهانی را که مردی کاروان بود و منصب فولر اقامی و سرهنکی غلامان را داشت. به رفع این فتنه و احضار میرزا عبدالحمید ماه مور داشتند، و چون به کاشان رسید، معلوم افتاد که میانه دو طایفه معتبره کاشان که یکی معروف به غفاری است و متعلق به فرخ خان غفاری حاکم لاحق کاشان و دیگری منسوب به محمد کاظم خان حاکم سابق کاشان، منازعتی است؛ و در این اوقات نواب امیرزاده شاهرخ میرزا بن حسینعلی میرزا مغفور، حکومت کاشان داشت و محمد کاظم خان به وزارت او مخصو ص بود. آخر الامر به اهتمام نواب امیرزاده و نصایح چنانچه غرضی خان، کار به مصالحه گذشت. «همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همان جا، ۱۰۸۶۲.

۹. لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۷۷۲.

۱۰. محمدجعفر خورموجی، ۹۰. همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همانجا، ۱۱۷۷۲.

۱۱. محمدجعفر خورموجی، ۱۱۹.

۱۲. محمدجعفر خورموجی، ۲۵۵.

۱۳. محمدجعفر خورموجی، ۲۶۶.

۱۴. نظام السلطنة مافی، ۹۹۷۱-۱۰.

۱۵. نظام السلطنة مافی، ۱۵۶۸.

۱۶. فلاطیان، ۱۲۵.

۱۷. کرزن، جرج، ایران و قضیه ایران، ترجمه و حید مازندرانی، تهران: ۱۳۲۹-۱۳۳۰، ۱۳۵۱.

۱۸. جبل اللشیر، ۲۰ جمادی الثانی ۱۳۱۸، ۱۴. همچنین بنگرید به: حائری، عبدالهادی، تنبیح و مشروطیت در ایران. تهران: چاپ دوم، ۱۳۶۴، ۱۳۲.

۱۹. بنگرید به: تیموری، ابراهیم، عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران. تهران: ۱۳۳۲، ۵-۲.

۲۰. داستان امیر کبیر و قتل او در حمام فین کاشان، بازهاشته شده است و در این جایزای به گشودن دوباره آن نیست. برای آگاهی بیش تر نگاه کنید به: آدمیت، فریدون. تهران: امیر کبیر و ایران، چاپ سوم، ۱۳۳۸. همچنین: اقبال آشتیانی، عباس، «صدسال پس از قتل امیر کبیر»، اطلاعات ماهانه، سال ۱، شماره ۱۰، صفحه ۹، شماره ۱۱، صفحه ۱۱، شماره ۱۲، صفحه ۱۱ (مجموعه مقالات، ۱۳۰۰-۱۳۰۴)، با این همه در این جا اشاره به نظر روبرت واتسن، منشی سفارت انگلیس، درباره امیر کبیر سودمند است: «من در میان رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران، که نامشان ثبت تاریخ جدید است. میرزائی خان امیر نظام بی همتاست. دیوژن (دیوکی) روز روشن با چراغ بی اومی گشت. به حقیقت سزاوار است که به عنوان اشرف مخلوقات به شمار آید. بزرگوار مردی بود.» در سراسر این بخش، از این مقاله از جسد اقبال آشتیانی استفاده بسیاری خواهد شد.

۲۱. لسان الملک سپهر، ۱۵۲۳۲. نیز نگاه کنید به: روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۲۴، ۲۶ محرم ۱۲۶۸. از مجموع گزارش لسان الملک، چنین برمی آید که او هم در میان درباریان چالپوس رفتاری همانند آنها داشته است: «این هنگام در انجمن امرای دربار بر زبان من بنده رفت که مملکت ایران با آن ساخت فسیح بر کبری میرزائی خان تنگ آمد، عرصه کاشان. که وادی خاموشان است. با آن کبر و خیال چگونه بر خواهد تافت؟» اقبال آشتیانی «صدسال پس از قتل امیر کبیر» (۱۳۷۴) نوشته است: «عاقبت سرهنک شیل پس از یک سلسله مذاکرات طولانی با دربار ایران و گرفتن وثیقه های مؤکده خط شاه. که به شخص امیر صدمه نرساند. امیر را به قبول حکومت کاشان راضی کرد و صدراعظم چند روز پیش ایران. که به عراقی عالمی از هیبت و صلابت او می لرزد. بناچار حاضر شد که به قبول این مقام کوچک تن در دهد.»

۲۲. همو، ۱۵۴. شاه می خواست امیر راتنهاده کاشان بفرستد، اما عزت الدوله همسر امیر، حاضر به تنهاکذاشتن امیر نشده و به شاه قبولاند که او و دودختر خردسالش نیز همراه امیر باشند. مادر پیر امیر و میرزا احمدخان پسر ارشد او از همسر نخستش نیز، با و راهی کاشان شدند (اقبال آشتیانی، «صدسال پس از قتل امیر کبیر»، ۴۸۰۷۴).

۲۳. بیوتات، مجموعه اسناد، خطی (به نقل از آدمیت، ۷۰۵-۷۰۶).

۲۴. لیدی شیل همسر وزیر مختار انگلیس در دربار ناصرالدین شاه. که شاهد عبور امیر کبیر از دروازه تهران بوده. نوشته است: «... موقعی که ما از دروازه شهر خارج می شدیم، در چند قدمی عود تصادفا با گروهی در ابتدای جاده اصفهان مواجه شدیم که همان قافله حامل امیر و شاهزاده خانم همسر امیر بود و هر دو آنها درون تخت روانی حرکت می کردند که در محاصره فراولان قرار داشت. این صحنه. که بی شبهات به تنبیح جنازه نبود. به قدری منظره غمناکی داشت که من تاکنون شبیه آن را ندیده بودم و دلم می خواست در آن لحظه انقدر جسارت داشتم که پرده تخت روان آنها را به کناری بزنم و امیر محبوب را همراه زن جوان بی نوایش و دو بچه کوچکشان به درون کالسکه خود پیاروم و آنها را به سفارخانه خود مان بپریم. انگار سر نوشتی را که منظر او بود، احساس می کردم.» (خاطرات لیدی شیل، ترجمه حسن ابو ترلیان، تهران،

۱۳۶۲، ۲۲۴-۲۲۵)

۲۵. بنگرید به: مکی، حسین، زندگانی میرزائی خان امیر کبیر. تهران: چاپ چهارم، بی تاریخ، ۳۶۵.

۲۶. بنگرید به: آدمیت، ۲۲۰.

۲۷. اقبال آشتیانی، «صدسال پس از قتل امیر کبیر»، ۴۸۲۴ (تا کی به مکانبات گوییم؟) زول ظاهر در تهران نیز از جنگونگی رفتاری که با امیر می شده، بی خبر نبوده است. ریشار خان فرانسوی. که از اواخر سلطنت محمد شاه سمت مستشاری و معلمی داشت. در نامه ای به تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۸۵۲/۱۵ ربیع الاول ۱۲۶۸ نوشته است: «تقریباً دو ماه است که شاه، امیر را عصب کرده و به کاشان فرستاده بود. در آنجا فرستاده های شاهی. که مستحفظ او بودند. خیلی بد رفتاری کرده، او را ذیبت نمودند.» در نامه ای دیگر که ریشار خان در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۵۲/۲۵ ربیع الثانی ۱۲۶۸ به یکی از دوستان خود در ارزوم نوشته است: «می خوانیم: هنوز به تهران برنگشته بودم که شاه، امیر را مخصوب نموده، به کاشان فرستادند. در آنجا به این پیچره تمام انواع و اقسام اذیت های روحانی و جسمانی را وارد آوردند.» (اعلم الدوله نفی، خلیل خان، مقالات گوناگون، تهران، ۱۳۲۲، ۸۴-۸۵، ۸۷، مکی، حسین (صفحه ۳۶۶) موضوع رشوه را به فرماندار کاشان نسبت می دهد: امیر پس از چند روز به کاشان رسید و در باغ فین منزل کرد. «در بدو ورود فرماندار کاشان بنای بد رفتاری را با امیر کبیر گذاشته، سخت گیری های می مورد نسبت به وی اعمال می نمود. تا اینکه از طرف امیر و جبهی به عنوان تعارف به وی اهدا می شود و از طرفی خود فرماندار چنین می اندیشد که شاید شاه، امیر کبیر را عفو کند و دوباره مصدر کار صدارت شود؛ از آن وقت به جبران گذشته کفر اعمال را و ابدهد. لذا پس از چند روز بد رفتاری تغییر رویه می دهد و بنای ملاطفت را گذارده، اظهار همدردی نسبت به امیر کبیر را پیشه می سازد.»

۲۸. شاه که از فرمان خود پشیمان بود، می خواست فرمان خود را متوقف کند. مخیر السلطنة هدایت (گزارش قسمت سوم، تهران، ۱۳۳۳، ۱۵۷) نوشته است: «از غلام حسین صاحب اختیار شنیدم که ناصرالدین شاه گفته بود است که قتل امیر راضی نبودم. میرزا آقاخان تدلیس کرد و دستخط را از من گرفت. دستخط دیگر فرستادم که میرزاعلی خان نرود، گفت رفته است و معاذیر آورد.»

نوشته اند که حاجی علی خان مقدم مراغه ای پس از گرفتن دستخط شب را در خانه خودش نگذاشته بود، تا در صورتی که شاه پشیمان شود، به او دسترسی نداشته باشند (بنگرید به: آدمیت، ۷۱۳). اما باور کردنی نیست که شاه بتواند در شهر کوچک تهران حاجی علی خان را بیابد و یا مامورانی را برای بازگردان او به راه کاشان نفرستد.

۲۹. گوبینو، ژوزف آرنو، سه سال در آسیا: سفرنامه کت دو گوبینو ۱۸۵۵-۱۸۵۸، ترجمه عبدالزاهوشک مهدوی. تهران: ۱۳۶۷.

۳۰. لسان الملک سپهر، ۱۵۴۳۳-۱۵۵.

۳۱. رضاقلی خان هدایت، ۱۵۶۸/۱۵۱۰.

۳۲. در حاشیه نسخه چاپ سنگی که در کتابخانه ملی نگهداری می شود، نصرالله طباطبائی ناصر السلطنة در سال ۱۳۱۵ قمری نوشته است: «آنچه مورخ شرح داده، تمام از روی تملق و دروغ صرف است... شکوه السلطنة مادر شاه فعلی (مظفرالدین شاه) نقل می کرد که مهدعلی مادر شاه ناصرالدین، با همه فضائل بی عصمت بود. میرزائی خان از این خود تنگ داشت و از مداخله مهدعلیه کار مملکت هم تنگ آمد. روزی به ناصرالدین شاه از قیام اعمال او می گوید. شاه می گوید: مادر را چه کنم؟ جواب می دهد: در موقعی که به گنجشکها تفنگ می اندازد، تفنگی به این مادر. که باعث تنگ است. خالی کنید. می گویم تیر خطا شد و از شر او مملکت خلاص شود. شاه این مطلب را به مهدعلیا بروز داده، مطلب از پرده بیرون آمد. مهدعلیه، میرزا آقاخان و چند نفر دیگر را. که منتظر وقت بودند. با خود جمع نمود تا میرزائی خان را معزول و محبوبا به کاشان برده، حاجی علی خان حاجی الدوله مامور قتل شده، در حمام رفته، خون گرفته و رگ را نیستند. انقدر خون رفت که مرد.»

۳۳. اقبال آشتیانی، همان جا، ۴۸۷۴.

۳۴. روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۵۰، بیست و سوم ربیع الاول ۱۲۶۸.

۳۵. روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۵۲، هفتم ربیع الثانی ۱۲۶۸.

۳۶. میرزا جعفر حقایق نگار خورموجی، حقایق اخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم. تهران: ۱۳۴۴، ۱۰۵.

۳۷. اقبال آشتیانی، همان جا، ۴۸۷۴-۴۹۰.

۳۸. محمد حسن خان اعتماد السلطنة، صدر التواریخ، ۲۱۸-۲۱۹.

۳۹. از این جا به بعد به دست محمد حسن خان اعتماد السلطنة خط خورده است. چون قاتل امیر کبیر، حاجی علی خان پدر محمد حسن خان بوده است.

۴۰. لیدی شیل، نوشته است: «او چند ماه در کاشان به همراه شاهزاده خانم در بازداشت به سر برد و این همسر وفادار به عنوان جلوی گیری از خطر مسموم شدن امیر، همواره از تمام غذاهایی که برایش می آوردند قبلاً کمی می چشید... به دلایلی که هیچکس جز

خود اینها را از آن سر در نمی آورند، آنها قبل از اجرای حکم شاه، متوسل به حیل‌های شدند و برای فریب دادن همسر امیر، یکی از زنان اندرون را به سراغ شاهزاده خانم فرستادند تا به او بگوید: اشک از چشم پاک کند و مزه دهد که شاه با امیر بر سر مهر آمده و بنام او را به تهران بازگرداند و یاب که بلا فرستد (جایی که معمولاً پناهگاه ایرانیان طر دشته از دربار بوده است)... (گیدی شیل، ۲۲۵-۲۲۶).

۴۱. البته، همان گونه که اشاره شد، همین صورت تظلیف شده، هم به کام مؤلف خوش نیامده و آن را خط زده است.

۴۲. اعلم الدولة تقی، خلیل خان، مقالات گوناگون، ۲۷۸-۲۸۳.

۴۳. اعلم الدولة تقی، مدعی است که متن این فرمان را نزد احتشام الملک دیده و از روی آن رونوشت برداشته است.

۴۴. به نوشته واتسن، در این میان عزت الدولة در حالی که وحشت زده بوده است، از اندرون بیرون آمده و حاجی علی خان به او گفته بوده که امیر در حمام مشغول پوشیدن خلعتی است که شاه برایش فرستاده است، هنگامی که عزت الدولة بر سر امیر می رسد، قبلش از حرکت ایستاده بوده است.

۴۵. year ۱۸۵۸, London, ۱۸۶۶, ۴۰۴. Watson, R. G., A History of Persia from the Beginning of Nineteenth Century to the

۴۵. در این میان آگاهی از قضاوت ظل السلطان، پسر ناصرالدین شاه، درباره قتل امیر کبیر سو دمند است... زن من... که دختر عمه من باشد و این سفر برای من عقد کردند. دختر مرحوم میرزا تقی خان اتابک اعظم، صدر اعظم دولت علیه ایران بود. از بدو صدارت خدمات خیلی شباهت نمایان کرد، چه شد و چرا آمد خدمات او را این رقم مزد دادند و قدر ندانستند؟ و چه خدمات او کرد و سبب عزل او چه شد؟ او لا همه خوب می دانند و تأیید به قدر کیفیت کتبه‌ها نوشته اند. ربطی به عالم من ندارد، ولی از روی انصاف بگویم و خدا را به شهادت می طلسم که در مقام آن مرد نمک به حلال یکتا غلو نکردم. از خواججه نظام الملک مرحوم، وزیر مشهور سلاجقه و صاحب ابن عباد، وزیر مشهور معروف دیالمه و پرنس پروناک و لرد پالمستون و ریشیلو، وزیر مشهور لویی سیزدهم فرانسه و پرنس کارچک روس، به حق حق به مراتب با عرض تو و بهتر بود... (مسعود میرزا ظل السلطان، تاریخ مسعودی، تهران: ۱۳۶۹، ۷۹-۸۰).

۴۶. بولاک، سفرنامه، ۲۰۸.

۴۷. درباره آثار خون بر دیوار حمام، گزارش پروش، وزیر مختار پروس نیز، که ده سال پس از کشته شدن امیر به ایران آمد، افسانه آمیز اما جالب توجه است: به امیر دو لوله تریاک می دهند که خود را مسموم کند. اما او به گشودن رگهایش تن می دهد و سپس در حال جان دادن با خون خود بر روی دیوار می نویسد: لا اله الا الله. پروش اضافه کرده که این نوشته در زمان او هنوز باقی بوده است. تاکنون کسی در این باره چیزی نوشته است. داستان دو لوله تریاک هم، که به امیر داده اند تا خودش بخورد: داستان گرد کلاه ای است.

۴۸. und ۱۸۶۱, ۲ vols, Leipzig, Brugsch, H. C., Reise der K niglichen Preussischen ۱۸۶۲-۱۸۶۳, ۳۲۱۱. Gesandtschaft nach Persien

نوشته اوسل فرانسوی هم نادرست می نماید که در خیما ن رگهای امیر را باز و بسته می کرده اند تا از مرگ تدریجی او لذت بیش تری ببرند.

Orselle, E., Le Caucase et la Perse, Paris, ۱۸۸۲, ۳۱۶.

۴۸. بویژه اینکه امیر عادت به گرفتن خون داشته است.

۴۹. ظاهر انگارنده محترم مقاله فراموش کرده اند که توضیحات منبع را در این باره یادآوری کنند. (بر استرا)

۵۰. برای نمونه، از قول داودخان خاصه تراش امیر، که در حمام ناظر بوده، نوشته اند: چون حاجی علی خان دستخط شاه را ارائه داد، امیر گفت: سه روز مهلت دهید تا عرض به شاه عرض کنم. فرمایشی گفت: اجازه ندارم. امیر مایل به دیدار عزت الدولة بود. این را اجازه نداد. پس امیر گفت: بنشین مرا بیاور. بر دم، فرمود: رگ هر دو دست مرا ببند. بستم. امیر با دست چپ فصد دست راست و با دست راست فصد دست چپ نموده، بعد برخواست. منشی به صورت حاجی علی زد، چون امیر به حالت ضعف افتاد، شخصی رو بسته ای، که میر غضب بود، حوله ای را در دهان او فرو برد. بعد معلوم شد که قلعدان و تسبیح مر و اید و ساعت و سایر اشیای جیب امیر را هم ربودند و روانه تهران شدند (امیر زاباقر خان بدر، اطلاع تاریخی، ارمان، شماره ۶، ۱۳۳۳ شمسی، نگاه کنید به: آدمیت، ۱۷۷).

۵۱. نامه مورخ ۱۶ ژانویه شیل به پالمستون (نگاه کنید به: آدمیت، ۱۷۷).

۵۲. گویو، مکاتبات، ۷۴-۷۵.

۵۳. لایذ سفری به همراه ناصرالدین شاه به فین.

۵۴. این تصمیم دهقان کمی به افسانه می ماند، اما امروز برای ما با امکان سنجشی وجود ندارد.

۵۵. در گزارش مکی، حسین باتکیه بر گویو و دیگران، که نامشان نیامده است (صفحه ۲۷۱) می خوانیم: «شاه از این پیش آمد ناگوار سخت پشیمان گردیده و چنین پیغام کرده است که فعلاً «صلاح در این است، موقتاً» حکومت اردبیل را قبول کرده به آنجا تشریف ببرید، تا اندک مدتی که از حکومت جناب عالی در آن شهر گذشت، دوباره به تهران احضار و به شغل سابق، یعنی صدارت اشتغال ورزید. امیر با تمام هوش و فراستی که داشت، در این جا فریب قیافه ربانی و موزانه حاجب الدولة را می خورد و تصور می کند که شاید این خبر صحت داشته باشد و شاه از خدمات و زحماتی که برای به تخت نشاندنش کشیده است، یادآور شده، از کرده ناصواب پشیمان گردیده است. از طرفی هم گول خوش رفتاری فرماندار کاشان را می خورد... ولی از روزی که حاجب الدولة به کاشان آمده بود، همین طور قیافه امیر کبیر گرفته و در هم بود، تا شب هنگامی که در اتاق خود نشسته بود، از پیشخدمت مخصوص خود غلیان می خواهد. مستخدم غلیان را حاضر کرده، به خدمت امیر کبیر می برد؛ ولی مشاهده می کند که امیر کبیر سر به جیب تفکر فرو برده و ابتدا متوجه نیست که غلیان حاضر و کسی در مقابل او ایستاده است. پیشخدمت مدتی صبر کرد، دید امیر توجهی به او نکرد، سر غلیان هم خراب شده است. از اتاق خارج شده و غلیان را تجدید می نماید. باز همان کیفیت مرتبه اول را مشاهده می کند. بالاخره پنج مرتبه غلیان را تجدید می کند. تا در مرتبه آخر اظهار می کند: قربان غلیان حاضر است. در این موقع ملاحظه می کند که ناگهان امیر کبیر تکان سختی خورده... و بدون تأمل اظهار می دارد: در ایران باید تسلیم خائنین گردید.»

۵۶. چنانچه چنین دستخطی وجود داشته است، با توجه به دستخط بعدی درباره راحت کردن امیر، باید گفت که داستان پشیمانی ناصرالدین شاه، که بالاتر به آن پرداختیم، دروغ است.

۵۷. البته نباید چنین پنداشت که این ناآرامیها و دسته بندیها منحصر به شهر کاشان بوده است. چون در روزگار قاجارها تقریباً همه حاکمان در همه شهرها از شاهزادگان قاجار و پیرامونیان آنها دربار بودند و بندرت شخصیتی محلی و عاری از وابستگی های درباری به حکومت می رسید. حاکمان بیگانه با مردم شهرها تنها در پی و اندیشه چپاول بودند و طبیعی است که این هنجار در هر شهری مزدوران و چپاول سان خود را می یافت و سبب سقوط ارزشهای مدنی و فرهنگی در شهرهای می شود. به این ترتیب، لایه اجتماعی جدیدی در شهرها به وجود آمده بود که به مرور خود دارای قانونمندی های ویژه خود شده بود. از آن میان دامن زدن به اختلافات شهری و بدید آوردن بحران.

۵۸. به نقل از نراقی، حسن، کاشان در جنبش مشروطه. تهران: چاپ دوم، ۱۳۶۴، ۶۷.

۵۹. برای نمونه، ضرابی (صفحه ۷۶) در گزارش باغ شاه و تعمیر اساسی آن در سال ۱۲۸۶ ق. به وسیله جلال الدین احتشام الملک، به مطلبی اشاره می کند که خواننده را به درنگ وامی دارد: «محض ترین و مرمت و اصلاح عمارات آنجا، به نفس نفیس ایام تابستان آن باغ را مقرر حکومت فرموده و همواره در انجام خرابیها و اتمام اصلاح مقاصد اتفاقیه آن جاسعی کافی و جد ذاتی مبدول داشته. بعد از فراغت از مرمت خارج و داخل، کلیه عمارات آنجا را فرش خاطر بداعت مظاهر مبارک و الا ملذت این لطیفه بدیع آمد که مهندسین سابقه و لاحقه طرف درونی عمارت، سر در آن باغ را که مقابل و محاذی حوضخانه شاه صفی صفوی و هنگام جلوس سلاطین و حکام در شاه نشین آن، همیشه مطمح نظر و منظر ارباب بصر است، از ساختن طرحی خوب و آراستن به نقشی مرغوب اغفال و تقصیر نموده اند که فرخور عمارت ملوکانه سر در و شبایسته مشاهده بزرگان بلند نظر باشد. لهذا فرمودند تا استادان ماهر چربدست، مقدمه ای در دهنه درونی کریاس به عرض عمارت سر در و ارتفاع متن آن بالاخانه بنامودند و طاق بند وسط آن دو سکوی بزرگ در دو جنب درب کریاس، از سنگ برای وقوف و سکون عملجات خلوت و اعیان و اشراف و لایت، که به عظم حضور در باغ شوند و منتظر ادخا باشند، ساخته و سقف اطراف آن را به انواع استادیها و کارنمایها، مقرنس و باطلا و لاجورد مطرز و منقش نموده اند.»

پیداست که برای زدودن غبار ماتم از چهره فین، کارهایی اساسی انجام گرفته است. اما نکته جالب اینکه احتشام الملک به «اتمام اصلاح مقاصد اتفاقیه آن جاسعی کافی و جد ذاتی مبدول داشته» است. می توان گمان کرد که منظور پاکسازی آثار به جای مانده از ترازوی امیر کبیر بوده است...

۶۰. کلاتر ضرابی، شش ناهشت.

۶۱. سال ۱۲۸۷، سه سال پس از قتل امیر کبیر.

۶۲. مانکچی (لیسچی، زرتشتی پارسی که در زمان ناصرالدین شاه از هندوستان به ایران آمده بود و راست دینی زرتشتیان را بر عهده داشت و مشوق انانای دولت در تألیف کتابهایی درباره ایران بود.